

### حشمت محسنی

بحث با رفیق روزبه برآستی کاری است سخت دشوار. این دشواری نه به خاطر عدم دریافت مسایل و مقوله‌های پیچیده- ای است که او مطرح می‌کند بلکه به سبب پریشانی و آشفتگی در بیان موضوعاتی است که ارائه می‌شود. پرسش اصلی این است که این آشفتگی در عرصه بیان، مانعی است که اندیشه‌های شفاف و روشن او را می‌پوشاند یا خود بازتاب ذهن مشوشی است که در آن هیچ یک از مفهوم‌ها، مقوله‌ها، استدلال‌ها و نتیجه‌گیرها در نظم، توالی و سلسله مراتب اهمیت خود قرار ندارند؛ و به نحو مشوشی در دل هم، به جای هم و غیر لازم در پی هم می‌آیند. به نظر من آشفتگی زبانی او را باید در این جا جستجو کرد که خود این امر، ذهن مشوش او را نهادی می‌سازد.

رفیق روزبه در نگارش مقاله به قول استاد زرین کوب ادب نگارش را رعایت نمی‌کند در نوشته‌های او غالباً از ویرگول و نقطه خبری نیست و مرز جمله‌ها و پاراگراف‌ها درهم ریخته است. او حتی به خود زحمت نمی‌دهد که کلمه‌های نوشته خود را از هم جدا کند و به چشم و سلیقه خواننده احترام بگذارد. مع‌الوصف من تلاش می‌کنم - اگر چه با سختی از طریق جمع کردن نظرات او در جاهای مختلف مقاله- محورهای اصلی بحث را کانونی کنم و مرزهای تمایز خودم را با او روشن سازم تا آنجا که حرف‌های او را دریافت‌ام.

### تقسیم کار در سطح تولید و در سطح اجتماعی

من در نوشته‌ی قبلی با استناد به مارکس از تقسیم کار و پیامدهایی که در زندگی انسان‌ها دربر داشته به طور خلاصه به نکاتی اشاره کردم. من در آن جا از جدایی و تقسیم کار فکری از کار جسمی سخن گفتم. سخن گفتن از این تقسیم کار بدون تعیین بخشیدن به این مفهوم به جای روشنایی آن را مه‌آلود می‌سازد. از این رو تفکیک دو سطح از این تقسیم کار امری ضروری به شمار می‌رود. تقسیم کار را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد:

الف- تقسیم کار در سطح تولید

ب- تقسیم کار در سطح جامعه.

سطح اول تقسیم کار در خود فرآیند تولید دیده می‌شود. در این سطح، در خود روند تولید، کار از حیث تقسیم فنی و تولیدی به کار فکری و جسمی تقسیم می‌شود. به عنوان نمونه کار مهندسان، متخصصان فنی، بخش طراحی... کارهایی به شمار می‌روند که خصلت فکری آن‌ها در تولید تعیین کننده است. در این جا جدایی کار فکری از جسمی در فرآیند تولید رخ می‌دهد و تقسیم کار در همین سطح شکل می‌گیرد. (1) سطح دوم تقسیم کار از قلمرو تولید فراتر می‌رود و در پهنای جامعه تکوین پیدا می‌کند. کارهای دانشمندان، وکلا، پزشکان، نویسندگان، هنرمندان... کارهایی هستند که بیرون از سطح تولید وجود دارند و آن‌ها را باید جزئی از تقسیم کار در درون جامعه به شمار آورد. البته تفکیک مطلق کار فکری از جسمی ناممکن است. ماجرای زنبور عسل در تعبیه خانه‌های کندو و قصه‌ی معمار در کاپیتال به خوبی این نکته را روشن می‌سازد.

تقسیم کار در سطح اول یعنی در روند تولید به پا گیری طبقات میدان می‌دهد. و بر بستر و مبنای آن در سطح جامعه گروهبندی‌های اجتماعی دیگر امکان ظهور پیدا می‌کنند. در سطح اول از تقسیم کار، درآمدهای اولیه توزیع می‌شود،

درحالی که در تقسیم کار در سطح جامعه درآمدهای ثانویه تقسیم می‌شود، یعنی گروه‌بندی‌های اجتماعی از آن برخوردار می‌شوند. به سخن دیگر در آمدی که در سطح اول وجود دارد در سطح دوم باز توزیع می‌شود.

از پس این تحول بزرگ در حیات اجتماعی انسان‌ها، روند تولید علم، هنر، و آگاهی... به فرآیندی مستقل تبدیل می‌گردد، و پیوند بلاواسطه با تولید گسسته می‌شود، و با میانجی‌های معینی ارتباط بین آن‌ها می‌تواند برقرار می‌شود. از این رو تقسیم کار اجتماعی موسع‌تر و پهن‌تر از تقسیم کاری است که در قلمرو تولید وجود دارد. و نباید مرزهای این دو سطح از مساله را با یک دیگر مخدوش کرد. پرسش مرکزی بحث ما این است که ایستار ما در قبال این جدایی چه باید باشد یا به عبارت دیگر برای این که، این گسست بین کار فکری و کار جسمی چه در سطح تولید چه در سطح جامعه دوباره وحدت یابند چه باید کرد؟

یک سوسیالیست طرفدار مارکس، طبیعتاً تحت هیچ شرایطی خصلت طبقاتی این تقسیم کار که در مرحله‌ی معینی از سیر و انکشاف آن به وجود آمده است را مورد تأیید قرار نمی‌دهد؛ و بی‌درنگ تلاش می‌کند، در جهت نفی آن فعالیت کند و در راستای وحدت کار فکری و جسمی اقدام کند. سوسیالیسم بنا به تعریف، نظامی است که از طریق پرورش ظرفیت‌های چند بُعدی در انسان‌ها، از طریق دوره‌ای کردن مسئولیت کارها، تا آن‌جا که امکان دارد در راستای نفی نابرابری در تقسیم کار در تولید و در سطح اجتماعی عمل می‌کند. پرسش مهم اما این است که برای نفی نابرابری این جا و اکنون چگونه به سوی آن هدف حرکت می‌کنیم؟ یک سوسیالیست نمی‌تواند همچون یک آنارشویست به طور آبی و در یک چشم بر هم زدن، این تقسیم کار را نابود کند. او برای این که به این هدف دست یابد از مصالح موجود حرکت می‌کند. مارکس در باره محدودیت‌های ساختاری و امکانات فعالیت انسانی سخن نغزی دارد که می‌گوید: "انسان‌ها تاریخ را می‌سازند، ولی نه آن گونه که می‌خواهند، نه در اوضاع و احوالی که خود بر می‌گزینند، بلکه در اوضاع و احوالی که انسان‌ها مستقیماً خود را در آن می‌یابند، اوضاعی که به آن‌ها داده شده و از گذشته به ارث رسیده است." (2)

معنای این عبارت این است که انسان در هر شرایط معینی نمی‌تواند به طور دلخواه به هر کنشی دست بزند. ساختارهای جامعه محدودیت‌هایی را برای کنش انسانی فراهم می‌سازند که نادیده گرفتن آن‌ها پیامدهایی معینی در بر دارد. این حرف البته نباید به این معنا فهمیده شود که انسان‌ها تابع ساختار اند، و به ناگزیر و صرفاً از امکان عملی از قبل تعیین شده‌ای برخوردار اند. تاریخ باز است و در پیوند با ساختار، راه‌های گوناگونی پیش‌روی انسان گشوده است. و بنابراین به یک امکان محدود و منحصر نیست. اما دایره امکانات انسان نیز برخلاف اراده‌گرایان پیوند وثیقی با مختصات ساختار هم اکنون موجود دارد. به عنوان نمونه شاید در کشورهای پیرامونی انقلاب سریع‌تر رخ دهد، اما ساختن سوسیالیسم در این جوامع دشوارتر از کشورهای پیشرفته است. حالا دیگر این سخن را با قطعیت بیش‌تری می‌توان گفت اگر چه پیش‌تر نیز امری روشن بوده و راز سر به مهربی نبوده است. همین منطق عیناً برای نفی تقسیم کار سرمایه‌دارانه و برقراری یک تقسیم کار تابع کمال انسانی صادق است.

با این مقدمه حالا بگذارید ببینیم رفیق روزبه در باره تقسیم کار چه می‌گوید. نگاهی به نوشته او نشان می‌دهد که نظر او پیرامون الف- تبیین تقسیم کار ب- تولید فکر ج- شرایط زوال آن از چه ضعف‌های معینی رنج می‌برد. که من تلاش می‌کنم آن‌ها را ردیف کنم.

نخست این که او در باره تقسیم کار می‌گوید:

"اگر این واقعیت را در نظر بگیریم که خود تقسیم کار فکری و یدی در شکل نهادی شده کنونیش از نتایج و دستاوردهای جامعه طبقاتی و محصول "طبقه‌بندی انسان‌ها" است، یعنی همان واقعیت و شکافی که قرار است در بنا کردن "جهانی دیگر" و جهانی غیر طبقاتی ملغی و پژمرده گشته و به جای چنین تقسیم کار اسارت‌آمیزی آن تقسیم کار اجتماعی

غیرنهادی شده با فرصت و امکانات اندیشیدن و عمل کردن برابر، که دیگر مبین امتیاز و سلطه انسان بر انسان نیست، در اختیار همه جامعه قرار داده می‌شود؛ آنگاه به معنا و عواقب سنگر گرفتن در پشت این گونه شکاف‌های طبقاتی تبدیل به امتیاز شده و تقدیس آن‌ها به مثابه‌ی گزاره‌های پایدار، رهایی بخش و سکویی برای نیل به جهانی فارغ از این شکاف-ها، و نه هم چون واقعیت‌های موجود و در حال گذار، پی می‌بریم."

در این جا تحت پوشش نفی "تقسیم کار اسارت‌آمیز" و "دفاع از فرصت و امکانات اندیشیدن و عمل کردن برابر، که دیگر مبین امتیاز و سلطه انسان بر انسان نیست" در جهان دیگر، نقداً چند خرافه نظری در جهان موجود تبلیغ می‌شود یا نتایج آن نادیده گرفته می‌شود. من در این باره به دو نکته اشاره می‌کنم:

الف- باید توجه داشته باشیم که تقسیم کار فکری و جسمی الزامات طبقاتی نیست. تردیدی نیست که تقسیم کار در شرایط کنونی تا حدود زیادی مظهر طبقاتی بر جبین دارد، اما هر تقسیم کاری، ضرورتاً خصلت طبقاتی ندارد. در جوامع ابتدایی تقسیم کار وجود داشت معهذاً از خصلت طبقاتی برخوردار نبود. یا در شرایط کنونی، تقسیم کار در سطح تولید به نحو نابرابری وجود دارد که در آن طبقات شکل می‌گیرند و تعیین پیدا می‌کنند؛ اما تقسیم کار اجتماعی به تقسیم کار در سطح تولید منحصر نمی‌شود. در تقسیم کار اجتماعی گروه‌هایی وجود دارند که آن‌ها را نمی‌توان به طبقات فروکاست. به علاوه طبقات از تقسیم کار اولیه و روند تولید سر بر می‌آورند. در حالی که گروه‌بندی‌های اجتماعی بر اثر تولید مازاد اجتماعی و در تقسیم کار ثانویه تکوین پیدا می‌کنند که نمی‌توان آن‌ها را به طبقات فروکاست. برخی البته این گروه‌های اجتماعی را جزء لایه‌های میانی می‌دانند و برخی دیگر بسته به عملکرد، نوع درآمد، سابقه تاریخی، نوع رابطه با طبقات و چگونگی دستیابی به شغل آن‌ها را تعیین می‌بخشند. مثلاً وکلا الزاماً در خدمت سرمایه قرار ندارند. آن‌ها با توجه به عملکرد، شکل درآمد، سابقه تاریخی، نوع رابطه با طبقات و چگونگی دستیابی به وکالت می‌توانند به نفع طبقات بالا یا پایین جهت‌گیری کنند. یا روشنفکران دهه‌ی 60 در فرانسه و گل سرسبد آن‌ها ژان پل سارتر در راستای منافع مردم عمل می‌کردند. برعکس در دوره کنونی غالب روشنفکران جهت‌گیری نئولیبرالی اتخاذ کرده‌اند. و ضدیت کوری با هر نوع آرمان‌شهرگرایی از خود نشان می‌دهند. این که هر گروه‌بندی اجتماعی در سرمایه‌داری لزوماً به طبقه سرمایه‌دار متصل شود ابداعی یک داده‌ی قطعی نیست. معهذاً آن چه روشن است نمی‌توان به طور مستقیم و بی واسطه از سطح تولید و روابط بین طبقات، این لایه‌های اجتماعی را صورت‌بندی کرد و به کارکرد سیاسی و یا فرهنگی آن‌ها بی توجهی نمود.

ب- رفیق روزبه در این عبارت گویا با تقسیم کار "نهادی شده" اختلاف دارد و به طور ضمنی نوع دیگر آن را می‌پذیرد و حتی پیش‌بینی می‌کند که در نظام آینده این تقسیم کار وجود دارد، اما نهادینه نیست. پرسش این است که در نظام آینده به نهاد وکالت نیازی نداریم یا از انجمن خیرنگاران در آن خبری نیست. اگر این گروه‌بندی‌ها، در نهادهای جامعه مدنی متشکل نیستند پس در کجا هستند. آیا معضل ما از شرکت آن‌ها در نهاد معینی سرچشمه می‌گیرد یا در ثابت بودن این شغل و عدم امکان تغییر آن؟

این بحث البته در بین مارکسیست‌ها دامنه‌ی گسترده‌ای پیدا کرده است، و من در این جا به طور اجمالی نکاتی را یادآوری می‌کنم. در پیوند با تقسیم کار می‌توان به دو رویکرد در این باره اشاره کرد. رویکرد اول به لوکاچ تعلق دارد که بر این باور بود که مارکس در نوشته‌های اولیه خود، از محور تقسیم کار سخن می‌گوید؛ اما در دوران بلوغ خود، نه با تقسیم کار، بلکه با خصلت طبقاتی و "اثرات ستمگرانه‌ی" آن مخالفت ورزیده است. رویکرد دوم را شاگرد لوکاچ، استفان مزاروش نمایندگی می‌کند که بر این اعتقاد است که: "مارکس تا پایان عمر این اعتقاد راسخ را داشت که تقسیم کار به طور کامل و در تمامیت خود و نه در بعضی از بخش‌هایش که نیاز به "اصلاح" دارد ستمگرانه و توانفرساست."

(3) این دو رویکرد هر کدام مدافعانی دارند (4) اما تحقیق راتانزی یکی از تحقیق‌هایی است که شایسته است در این جا به طور کامل نقل شود، تحقیقی که نه سخن شاگرد، بلکه استاد را مورد تایید قرار می‌دهد. به گفته‌ی راتانزی "تقسیم کار فارغ از مفهوم پردازی‌اش در اوایل قرن 19، موضوع بسیار مهمی برای سوسیالیست‌های اولیه بود و الغای آن امری ممکن، مطلوب و الزامی تلقی می‌شد... مارکس در نوشته‌های آغازین خود خواهان انحلال کامل تقسیم کار بود، برای اینکه او در این مرحله از تکوین فکری خود مفاهیم طبقه "و" تقسیم کار "را به طور تلفیقی استفاده می‌کرد. جدا نبودن این دو عنصر در تئوری، به معنای آن بود که انحلال طبقات به انحلال تقسیم کار منجر خواهد شد. اما مارکس، مدتی بعد به تدریج نظریه‌ی خود را در این باره تغییر داد.

راتانزی تکامل نظری مارکس در باره‌ی تقسیم کار را به سه دوره تقسیم می‌کند:

دوره‌ی یکم: مارکس در فاصله‌ی بین دست نوشته‌های 1844، تا انتشار ایدئولوژی آلمانی به نظریه‌ی رهایی تام باور دارد و مقوله‌ی "تقسیم کار" را با مقوله‌ی "طبقه" درهم می‌آمیزد.

دوره‌ی دوم: او در دوران گذار خود از مرحله‌ی یکم به مرحله‌ی بعدی، در فقر فلسفه به سال 1847، "تقسیم اجتماعی کار" را از "تقسیم کار در مانوفاکتور" جدا می‌کند.

دوره‌ی سوم: در این دوره، مارکس در نوشته‌های پسین و رشد یافته‌ی خویش در گروندریسه، مفهوم طبقه را از مفهوم تقسیم کار جدا کرد. (5)

مارکس در گسست از درک اولیه خود صورت‌بندی جدید خود را به خوبی بیان می‌کند: "چنین تقسیم کاری شرط لازم تولید کالایی است، زیرا بدون کارهای متقابل و وابسته به هم که جدا از یک دیگر انجام می‌گیرند، هیچ کالایی در میان نخواهد بود که در بازار با یک دیگر مبادله شوند. ولی عکس این قضیه صادق نیست؛ تولید کالایی شرط لازم وجود تقسیم کار اجتماعی نیست، جوامع ابتدایی دارای تقسیم کار بودند، ولی فرآورده‌هایشان به صورت کالا در نمی‌آمد. (6) این دو تفسیر از مارکس البته تنها تفسیرهایی نیستند که وجود دارند؛ برخی نظیر بابک احمدی از موضع دیگر به مارکس خُرده گرفته‌اند و این نظر یعنی نفی تقسیم کار را یک ایده‌ی آرمان‌شهری تلقی کرده‌اند که از خصلت پیش‌بینی علمی برخوردار نیست. (7)

مراد از این گذر شتابان به مساله این است که یک علامت تساوی بین تقسیم کار و خصلت طبقاتی وجود ندارد. و باید از یک رویکرد اولیه و سر دست‌ی اجتناب کرد و ظریف‌تر به مساله نزدیک شد. دومین موضوعی که من می‌خواهم به آن بپردازم مساله تولید فکر و کم و کیف آن در سرمایه‌داری است. رفیق روزبه می‌گوید:

"واقعیت این است که در تمدن کنونی و دستاوردهای تاکنونی بشر، امکانات ارتباطی و مشارکتی عظیمی چنان فراهم شده است که خود بورژوازی نیز در مواردی و زیر فشار شهروندان ناچار می‌شود که آن را به شکل صوری و کنترل شده از طریق مشارکت مردمی و با تکیه بر خرد جمعی آن‌ها و در موارد دیگر با تظاهر به آن عمل کند و انصافاً از این حیث از برخی مدعیان چپ که خرد جمعی را به تمسخر می‌گیرند و آن را تئوریزه می‌کنند و متأسفانه به نام سوسیالیسم، چند گام جلوتر است و بیهوده نبود که بورژوازی توانست در مصاف قرن بیستم با این نوع رویکرد آن را آن گونه در هم شکند".

براستی معنای این جملات نویسنده کدام است. آیا منظور نویسنده وجود برابری حقوقی سیاسی در جامعه سرمایه‌داری است که اردوگاه شوروی آن را نادیده گرفته بود، و در مصاف با بورژوازی شکست خورده است؟ آیا منظور نویسنده امکانات ارتباطی است که بستر تکوین خرد جمعی را فراهم کرده است؟ اگر پاسخ آری است، این چه پیوندی با بحث

سقوط شوروی دارد؟ آیا نویسنده با طرح "امکانات ارتباطی"، "عصر انفجار اطلاعات" و "دانش عظیم و نانوشته" (8) دارد چه چیزی را به ما یادآوری می‌کند. درون مایه این جمله آشفته، البته چیزی جز پوشاندن توزیع نابرابر اطلاعات، آگاهی و امکانات ارتباطی در سرمایه‌داری نیست و در ضمن نشانه‌های صورت‌بندی سرمایه‌داری اطلاعاتی در آن دیده می‌شود. رفیق روزبه با این تز- یعنی از وجود امکان‌های یاد شده- به تحقق خرد جمعی معطوف به سوسیالیسم نزد مردم هم اکنون و در این جا باور دارد؟ پس این همه نقد مارکسیست‌ها بر توزیع نابرابر وسایل ارتباط جمعی در سرمایه‌داری ارائه شده است باید سخن مفتی بیش تلقی نکرد. آیا برآستی امکانات برلسکونی و رفیق روزبه در دسترسی به امکانات یکسان است؟

تا این جا هدف از طرح بحث تقسیم کار این است که به یک نکته باید توجه کرد و آن این مطلب است که توزیع دانش و آگاهی در شرایط موجود نابرابر است. و از وسایل فنی ارتباطی، نمی‌توان به کیفیت آگاهی رسید. حالا به دومین موضوع یعنی به تولید علم و معرفت در نظر او می‌پردازم و به طرح دو نکته در این باره اشاره می‌کنم.

رفیق روزبه می‌گوید "البته آن چه که مارکس و نظریه شناخت می‌گوید، در جامعه سرمایه‌داری به شیوه رازآلود و واژگونه به نمایش درآمدن، و توسط تقسیم کار نهادی شده فکری و یدی و این که گویا علم و معرفت توسط تخبگان تولید می‌شود، وانمود می‌شود".

در پاسخ به این مدعی او باید توجه داشت که:

الف- تفکرات فلسفی، کشفیات و اختراعات علمی عمدتاً محصول تلاش و فعالیت فکری جامعه علمی به طور عام و یک دانشمند معین به طور خاص اند. این کشفیات و نظریه‌های علمی و فلسفی به پراتیک اجتماعی و تاریخی هر دروه وابسته است، اما اشتباه است هر آینه آن را محصول خرد جمعی کل جامعه و به طور مشخص‌تر نتیجه‌ی فعالیت فکری تک تک افراد بدانیم. به قول مندل "البته همواره باید به خاطر داشت که مارکسیسم نمی‌توانست مستقل از انکشاف واقعی جامعه بورژوا و مبارزه طبقاتی که ناگزیر در آن جریان داشت، متولد شود. میان تجربه‌ی تاریخی و جمعی طبقه کارگر و تدوین علمی مارکسیسم به مثابه‌ی آگاهی طبقاتی تاریخی و جمعی در قوی‌ترین شکل آن، پیوندی جدا نشدنی وجود دارد. اما، قبول این که سوسیالیسم انقلابی محصول مبارزه طبقاتی پرولتاریاست بدین معنا نیست که کل طبقه و یا اکثریت آن قادر است کم و بیش این دانش را بازتولید کند. مارکسیسم به طور خود به خودی و صرفاً منتج از مبارزه و تجربه‌ی طبقاتی نیست، بلکه محصول تولید علمی و نظری است. جذب مارکسیسم تنها از طریق شرکت در این فرآیند تولید علمی و نظری امکان دارد، فرآیندی که بنا به تعریف فردی است هر چند که تنها از طریق انکشاف نیروهای تولیدی اجتماعی و تضادهای طبقاتی جامعه سرمایه‌داری ممکن می‌شود." (9)

ب- پرسش مهمی دیگری که در این بخش باید طرح شود این است که از "امکانات ارتباطی"، "عصر انفجار اطلاعات" و "دانش عظیم و نانوشته" می‌توان نتیجه گرفت که تقسیم کار فکری و جسمی در جامعه سرمایه‌داری محو شده یا دست کم کاسته شده است؟ واقعیت این است که نه تنها تقسیم کار در سرمایه‌داری از بین نرفته، بلکه نابرابری در برخورداری از علم و آگاهی در میان مردم نیز کاهش نیافته و ما کماکان با این پدیده تا زمان طولانی سروکار خواهیم داشت. نادیده گرفتن این واقعیت به الزامات نفی این نابرابری آسیب می‌زند و راه نفی آن را مه‌آلود می‌سازد. بنابراین نه مکان تولید علم و نظریه‌های فلسفی، سیاسی و اجتماعی را می‌توان نادیده گرفت و نه توزیع نابرابر آن‌ها را در جامعه مثل رفیق روزبه از دیده پنهان ساخت.

تا این جا من به تبیین او از تقسیم کار و به منشاء تولید علم و نظریه‌های فلسفی، اجتماعی... اشاراتی داشتم. در انتهای این بخش از بحث به راه حل فایق آمدن بر شکاف بین کار فکری و جسمی، و به رابطه تولید فکر و جنبش می‌پردازم. برای

فایق آمدن به این شکاف در تقسیم کار و نتایج حاصله از آن رفیق روزبه به سادگی معتقد است که باید این تقسیم کار "به دور ریخته" شود. من این راه حل را نهیلیستی می‌دانم و بر این باورم که باید بین تولید فکر و جنبش پیوند برقرار کرد. این تقسیم کار را نمی‌توان با چرخش قلم از بین برد یا به زعم او به دور ریخت. باید بین این تقسیم کار موجود و جامعه آینده پل ارتباطی برقرار کرد، نه که از روی آن پرید. ما باید از طریق میانجی - پیوند روشنفکران و جنبش- مشعل علم و آگاهی را در خدمت رهایی کارگران و زحمتکشان قرار دهیم و وحدت آن‌ها را نمایندگی کنیم؛ نه با نادیده گرفتن آن، جدایی و شکاف آن را از روی ناآگاهی تثبیت و نهادی سازیم. چپی که نتواند از دستاوردهای فکری زمانه‌ی خود همچون سلاح نبرد بهره‌برداری کند، سطحی بودن خود را نهادی می‌سازد. بیهوده نبود که مارکس می‌گفت "بنابراین کمونیست‌ها از یک سو، به لحاظ عملی پیشروترین و مصمم‌ترین بخش احزاب کارگری در هر کشور هستند، بخشی که سایر احزاب را به پیش می‌رانند، و از سوی دیگر، به لحاظ نظری برتری آنان بر بقیه‌ی توده بزرگ پرولتاریا در آن است که از مسیر راهپیمایی، شرایط، و پیامدهای کلی نهایی جنبش پرولتری درک روشنی دارند. (10) یا در جای دیگر پیوند بین این دو را چنین بر می‌شمارد:

"همان طور که فلسفه در پرولتاریا جنگ‌افزار مادی خود را پیدا می‌کند، پرولتاریا هم جنگ‌افزار عقلی خود را در فلسفه می‌یابد." (11)

این بخش از بحث را خلاصه کنم:

الف- تقسیم کار اجتماعی گسترده تر از تقسیم کار تولیدی است

ب- تقسیم کار اجتماعی ضرورتاً طبقاتی نیست

ج- تولید علم و معرفت توسط کسانی که کار فکری می‌کنند را نمی‌توان و نباید نادیده گرفت و

د- در نتیجه نه جدایی تولید فکری از مادی بلکه باید وحدت آن دو را نمایندگی کرد.

نقد مارکسیستی از تقسیم کار بر خصلت سلطه‌گرانه آن معطوف است، و خواهان پرورش ظرفیت‌های چند جانبه در انسان است تا با انعطاف و دسترسی آزادانه در انتخاب شغل بتواند ظرفیت‌های خود را تعیین ببخشد. ما خواهان این هستیم که انسان تابع تقسیم کار نباشد بلکه برعکس تقسیم کار تابع انسان قرار گیرد. برای دستیابی به این هدف، ما باید از دل آتش و خون در همین روابط موجود سلاح برگیریم، و بر جدایی آن تا حد معینی فایق آییم. این امر با گسست کار فکری از مبارزه به دست نمی‌آید یا از بی‌اعتنایی به این سطح از مبارزه، بلکه تنها با سازمان‌دهی وحدت بین آن دو - از طریق پیوند روشنفکران با جنبش - امکان‌پذیر است.

تئوری و پراتیک

موضوع دیگر مورد مجادله پیوند نظریه و عمل است. من در نوشته‌های قبلی تلاش کردم بحث ذهن و عین را از بحث نظریه و عمل جدا کنم و آن‌ها را از آگاهی و خودبه‌خودی و بحث برنامه و جنبش متمایز سازم. در بحث با کسی که دوست دارد گرد و خاک به پا کند و خلط مبحث نماید تا موضوع مورد بحث شفاف و روشن در انظار قرار نگیرد بهترین تدبیر برای بحث این است که مرز مفاهیم یا "هر چیز را از چیزهای دیگر" جدا کرد و به دام تاکتیک مخلوط کردن مفاهیم و مقوله‌ها در نغلتید. من برای این که به این هدف دست یابم تلاش می‌کنم در ابتدا موضع خودم را تعریف کنم سپس تزه‌های او را مورد سنجش قرار دهم. از این رو در ابتدای این بخش از بحث رویکرد خود را به مساله بیان می‌کنم و به چند نکته کلی که برای این بحث ضروری است اشاره می‌کنم.

1- برای نفی روابط سلطه، استثمار و بهره‌کشی ما به یک جنبش بزرگ رهایی‌بخش نیاز داریم که تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند غریزی و خودانگیخته باشد، بلکه صفت مشخصه‌ی آن همانا باید تلاش آگاهانه، هدفمند و معطوف به سوسیالیسم باشد. این هدف محقق نمی‌شود مگر این که از شرایط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی جامعه تصور روشنی داشته باشیم. بنابراین جنبش رهایی معطوف به سوسیالیسم از یک انقلاب آگاهانه دفاع می‌کند و آن را در دستور قرار می‌دهد.

2- برای دستیابی به این هدف وحدت نظریه و عمل عنصری حیاتی است و تنها بر بستر رابطه‌ی متقابل آن دو می‌توان از انقلابی آگاهانه سخن به میان آورد. نظریه در این روایت از عمل سیراب می‌شود و عمل با جذب نظریه، به غنا و عمق بیشتری دست می‌یابد. بنابراین در تعارض قرار دادن نظریه با عمل سُم مهلکی است که آگاهانه یا ناآگاهانه، خواسته یا ناخواسته به این هدف آسیب می‌زند و مسیر آن را دشوار می‌سازد.

3- عمل بدون نظریه، و نظریه بدون عمل بیراهه اند نه در خدمت مسیر راه. اولی نه موثر است و نه از عمقی برخوردار است و دومی در دنیای خیالی خود بیتوته می‌کند و معیاری برای داوری نظریه خود به دست نمی‌دهد. بنابراین، این شعار که "فقط باید دست به عمل زد و عمل مستقیم، باقی بیهوده است" یا در برابر آن کسانی می‌گویند پیش از دست به کار زدن باید دانست چه باید کرد، پس اقدام نکنید، بنشینید، مطالعه کنید و کتاب بنویسید" (12) هر دو ما را از رسیدن به هدف محروم می‌سازند از این روست که مندل می‌گوید "نظریه‌پرداز خوب که قادر به مشارکت در فعالیت عملی نباشد وجود ندارد، همچنانکه فعال سیاسی خوب هم، اگر نتواند تئوری را جذب کند و انکشاف دهد وجود نخواهد داشت".

4- برای برقراری وحدت نظریه و عمل و برای تداوم پیوند بین آن دو در درجه‌ی اول پیوند روشنفکران با جنبش و در راستای آن وجود یک حزب سیاسی امری حیاتی است و بدون این امر یعنی پیوند این دو، و در امتداد آن وجود نیرویی میانجی، سخنی از وحدت نظریه و عمل نمی‌تواند در میان باشد. بنابراین برقراری وحدت روشنفکران با جنبش یا یک حزب سیاسی همچون حلقه‌ی واسط بین آن‌ها یک اقدام ضروری است که نفی آن به هر دلیل و بهانه‌ای، همین وحدت نظریه- عمل را نشانه رفته و تکوین آن را ناممکن می‌سازد.

در برابر این رویکرد که به آن اشاره کردم دست‌کم دو موضع نمونه‌وار قابل شناسایی است. الف. موضع عمل‌گرایان ب. موضع نظریه‌باغان. پرسش این است که دیدگاه رفیق روزبه به کدام یک از این دو موضع نزدیک است؟ نگاهی به نخستین نوشته او نشان می‌دهد که او اساساً در موضع عمل‌گرایان قرار دارد و به دیالکتیک نظریه- عمل باور ندارد. نقد او از نظریه احزاب مومبایی هیچ‌جا با تدوین نظریه توسط کمونیست‌ها و یک پیوند منطقی با عمل مبارزاتی همراه نیست او یکسر این مهم را به خود جنبش احاله می‌دهد و از تعامل مارکسیسم با جنبش عملی سخنی به میان نمی‌آورد. در نوشته دوم اما او با شگردی خاص تلاش می‌کند بین مواضع مختلف نوسان کند. گاهی رگه‌های دیده می‌شود که او واقعا به موضع درست نزدیک شده، اما دم خروس از لابلای سخنان او خود را جلوه‌گر می‌سازد به عنوان نمونه او برخلاف نوشته اول می‌گوید:

"نکته مهم دیگر در شیوه‌ی ر.حشمت همانا نگاه از بالا به جنبش و توده‌های عادی مردم، از بیرون و از فراز سر جنبش و از پشت عینک ایدئولوژیک و در یک کلام از منظر نخبه‌گرایی و اصالت تئوری در برابر واقعیت‌های متحول و حکم راندن یک جانبه "تئوری و نظریه" بر واقعیت‌های اجتماعی و بر پراتیک است و نه رابطه‌ی متقابل ذهن و عین".

او در این جا تلاش می‌کند مرا مدافع اصالت تئوری معرفی کند در حالی که من به صراحت در نوشته‌ام آن‌ها را به خیال‌بافی متصف کردم و مرز خود را با آن‌ها مشخص ساختم؛ معهذاً او به علت عدم حقانیت موضع خود، یا عدم دریافت موضع من، مرا به تحمیل تئوری بر واقعیت یا تاکید یک جانبه بر تئوری متهم می‌سازد. من با این که در نوشته

قبلی بین ذهن و عین و رابطه‌ی آن با نظریه و عمل تمایز قایل شده‌ام و آن‌ها را به دو سطح از بحث متعلق دانستم و اطلاق هر ذهنی به یک ذهن نظریه‌پرداز را مردود دانستم اما او کماکان بر اشتباه خود اصرار می‌ورزد. هر چند رابطه متقابل آن دو را در این جا پذیرفته است.

نظر غلط دیگری که او به من منسوب می‌کند این است که:

" در رویکرد ر.حشمت تئوری و نظریه نه ناظر بر تحلیل مشخص و بیان تئوریک و انتزاعی این واقعیت‌های متحول جامعه بلکه وارونه آن و در سودای تحمیل خود بر این واقعیت است".

آیا بحث ما بر سر "تعریف" نظریه کانونی بود یا بر سر ضرورت پیوند آن با عمل؟ به چه دلیل این موضوع وارد بحث شده است. محل اختلاف من با او مگر حول تعریف نظریه متمرکز شده بود؟ به علاوه من به چه زبانی بنویسم که تئوری باید در پیوند با عمل و در یک فرآیند رفت و برگشت و رابطه‌ی متقابل خود را صیقل دهد و تناقضات درونی خود را رفع کند. دریافت این حرف ساده برآستی برای رفیق روزبه دشوار است؟ به علاوه این بحث که نقطه عزیمت یا دستیابی به یک نظر، یا موضوع معیار درستی و نادرستی یک نظر که با آوردن تز دوم فوئرباخ مزین شده به چه سببی در این بحث وارد شده است؟ آیا کسی با رفیق روزبه در باره چگونگی و فرآیند دستیابی به یک نظریه، یا درباره معیار داوری و حقیقت یک نظریه با او وارد بحث شده است؟ پاسخ این پرسش به باور من این است که او از تاکتیک زیدی بهره می‌برد که می‌گفت "گر نتوانم به پرسشی پاسخ دهم در عوض تلاش می‌کنم او را گیج سازم". فلسفه وجودی طرح این بحث‌ها توسط رفیق روزبه این است که دیالکتیک بحث نظریه و عمل را در پرده‌ی محاق قرار دهد.

چند نکته:

رفیق روزبه از این که او را به طرفداری از نظرات هالووی منتسب کرده‌ام برآشفته است، و می‌گوید که چگونه هنگامی که کتاب او را نخوانده است می‌توان از جانب‌داری از نظرات هالووی سخن به میان آورد. در پاسخ او باید بگویم تا کنون 21 مطلب در باره هالووی شامل تز، مقاله، مناظره، مصاحبه، تفسیر و معرفی آرای او به زبان فارسی ترجمه شده است. از این میان به جز مقاله در "راستای تئوری مادی دولت" هالووی همراه با سل پیچوتو در شماره 8 مجله اندیشه انقلاب، مقاله کوتاه "تغییر جهان بدون کسب قدرت" شعار جدید چپ‌پاس به قلم ژان- میشل کاروآ با ترجمه بهروز عارفی در لوموند دیپلماتیک، نقد ناصر پایدار بر آرای هالووی و مقاله زاپاتیست‌ها و مفهوم قدرت به قلم هالووی با ترجمه مریم آزاد، 17 مطلب دیگر به زبان فارسی وجود دارد که من یکی از تهیه کنندگان اصلی آن به شمار می‌روم و آن را در اختیار رفیق روزبه چه به شکل کتاب و چه به شکل مقاله در سایت قرار داده‌ام. این مجموعه مقالات ادبیات قابل قبولی برای دریافت نسبی آرای هالووی به دست می‌دهد و رفیق روزبه نیز با آن آشناست چرا او خود را به کوچه علی چپ می‌زند و ادای کفتر باز شهر ما را در می‌آورد. (13)

به علاوه اکنون مدتی است که در سازمان ما نغمه‌های ناجور در نفی دموکراسی نمایندگی، نفی اتحادیه، نفی سوژه بودن پرولتاریا و جایگزینی آن با مردم به طور عام، نفی تنوع اشکال سازماندهی و مطلق کردن سازمان‌دهی شبکه‌ای، نفی برنامه سیاسی کمونیست‌ها، نفی قدرت کارگری... به گوش می‌رسد. که ردپای آرای اتونومیست‌ها، شبه آنارشیست‌ها و پُست مارکسیست‌ها را می‌توان در آن‌ها مشاهده کرد. و مقاله رفیق روزبه خود نمونه‌ی آن به شمار می‌رود حتی او آن جا که از طبقه‌بندی انسان‌ها (14) دارد سخن می‌گوید ناخودآگاه حتی اصطلاح هالووی را بر زبان می‌راند. هر چند این تاثیر را انکار می‌کند. در این باره رفیق روزبه خوبست کار رفیق پیران آزاد را سرمشق قرار دهد و به طور آشکار از نظرات هالووی دفاع کند تا امکان بحث فراهم شود، و مدعی نشود که گویا این سخنان او برای اول بار است که دارد مطرح می‌شود. ارجاع دادن به منابع چیزی از تلاش و زحمت کسی کم نمی‌کند. تصادفا صداقت و امانتداری او را نشان

می‌دهد. به علاوه من تحت هیچ شرایطی استفاده از آرای اتونومیست‌ها و پست مارکسیست‌ها را امر قبیحی نمی‌دانم. اگر این آرا در خدمت ترنم بخشیدن به نظریه مارکسیسم قرار داشته باشد و حفره‌های این نظریه را ترمیم نماید، کاری بس نیکو و پسندیده است. اما من با برخورد آلامد و تو بورس بودن مرزبندی دارم که جوهر نظریه مارکسیسم را به چالش می‌گیرد.

رفیق روزبه همچنین مرا به برخورد رئال پلئیک و مارکسیسم آئینی متهم می‌کند. رئال پلئیک به سیاستی اطلاق می‌شود که در محدوده و قلمرو امکانات موجود می‌چرخد. آیا کسی که در تمام دوره بعد از فروپاشی شوروی در تشکیلات، از ضرورت دفاع از سوسیالیسم سخن گفته، و همراه با دیگران در گردآوری ده‌ها مقاله در 18 جلد کتاب در دفاع از سوسیالیسم سهمی ادا کرده را می‌توان در دایره رئال پلئیک صورت‌بندی کرد. یا کسی که در تمام این دوره به مبارزه ضد رژیم اشتغال داشته و تمام نوشته‌هایش در محدوده "علم جناح‌ها" بیتوته می‌کند؟ رفیق روزبه می‌داند که من یکی از اعضای اصلی انتشاراتی هستم که قریب 5 هزار صفحه مطلب تاکنون منتشر کرده که در آن از طرفداران سوسیالیسم بازار گرفته تا سوسیالیسم مشارکتی، از مارکسیست‌های تحلیلی گرفته تا مارکسیست‌های سیاسی، از موافق مارکسیسم تا مخالف آن، معرفی شده‌اند. حتی از سر صدقه همین کارها بوده است که او با نظرات جان هالووی آشنا شده است. از این رو او چگونه می‌تواند مرا به مارکسیسم آئینی منسوب کند؟ از نظر من دامن زدن به بحث در راستای بازسازی چپ از نان شب واجب‌تر است و در تمام این سال‌ها همه هم و غم من این بوده است که سازمان ما به الزامات این امر تن دهد و به سهم خود در این بازسازی نقشی ایفا کند. اگر هر دوی ما در برابر آینه قرار بگیریم آنگاه بیلان کار رفیق روزبه در نقد مارکسیسم آئینی در این باره کدامست؟

منابع:

- 1- برخی تقسیم کار را به مدلی دیگری تقسیم می‌کنند. به این معنا که تقسیم کار در درون یک روند تولید واحد را از تقسیم کار در بین رشته‌های مختلف اقتصادی جدا می‌کنند، و هر دو را نسبت به کارهایی متمایز می‌سازند که فراتر از سطح تولید صورت می‌گیرد. به اولی تقسیم فنی کار می‌گویند، به دومی تقسیم اجتماعی تولید، و سومی را تقسیم اجتماعی کار می‌نامند.
- 2- الکس کالینیکوس، نظریه اجتماعی، علی اکبر معصوم بیگی، ص 174.
- 3- فراسوی سرمایه استقن مزاروش، مرتضی محیط. ص 330.
- 4- یکی دیگر از مدافعان رویکرد دوم کارل لوویت است که می‌گوید: "مارکس پاسخ را در تقسیم کار می‌یابد، که مبنای عقلانی شدن است. کل نحوه پیشین کار کردن باید پشت سر گذاشته شود و به "خودفعالیت" کامل بدل گردد. این تبدیل به معنای کنار نهادن تقسیم کار نه تنها میان کار فکری و یدی است، بلکه میان شهر و حومه است که "احمقانه‌ترین نمود تبعیت فرد از تقسیم کار است". ولی تقسیم کار را تنها بر مبنای تنظیم اجتماعی کمونیستی می‌توان حقیقتاً کنار نهاد". ماکس وبر و مارکس، کارل لوویت، شهناز مسمی‌پرست، ص 141-140.
- 5- پروژه‌ی روشنفکری، فروغ اسد پور، سامان نو، 6.
- 6- فرهنگ‌نامه‌ی اندیشه مارکسیستی، ویراستاران تام باتامور، وی جی. کیرنن، رالف میلی باند. مترجم اکبر معصوم بیگی، ص 229-230.
- 7- واژه‌نامه فلسفی مارکس بابک احمدی، ص 174-175.
- 8- رفیق روزبه در مطلب خود از عبارت "دانش عظیم و نانوخته" را به کار برده است. تا آن جا که من می‌دانم بر ساخته‌های یک نظریه‌پرداز لیبرالیسم است و دانش به معنای اخص کلمه یا شناخت نظری و فنی نیست، بلکه

شناخت تجربی و عملی است. او از این مفهوم در نقد برنامه‌ریزی مرکزی سود می‌جوید. هایک در باره دانش نانوخته می‌گوید: «شناخت مردم، شناخت وضعیت محلی و شرایط خاص» است. او خصلت عملی و تجربی و محلی این نوع شناخت را چنین توضیح می‌دهد: «ناخدایی که معاش را با استفاده از کشتی باری و گردش آزاد به دست می‌آورد که اگر فرصت را نمی‌شناخت ممکن بود کشتی‌اش خالی یا نیمه خالی بماند، یا صاحب بنگاه معاملات ملکی که کل دانشش منحصر این است می‌داند چه چیزهایی برای فروش یا اجاره هست، یا دلالتی که از اختلاف قیمت کالاها در دو ناحیه مختلف سود می‌برد همگی کارهای فوق‌العاده مفیدی را براساس شناخت خاصی که از شرایط و لحظات گریز پا دارند انجام می‌دهند شناختی که دیگران ندارند» از نظر هایک همین خصلت گریزپا، محلی، غیرقابل تدوین، دانش نانوخته است که برنامه مرکزی از آن محروم است و در نتیجه محکوم به شکست است. پاسخ این که رفیق روزبه از آن به مثابه‌ی آگاهی سوسیالیستی یا در ردیف آگاهی طبقاتی یا علمی استفاده می‌کند با کرامت‌الکاتبین است.

9- نظریه لنینیستی سازماندهی، ارنست مندل، مترجم هوشنگ سپهر ص 20.

10- اندیشه انقلابی مارکس، الکس کالینیکوس، پرویز بابایی، ص 233.

11- مارکس، پیتر سینگر، محمد اسکندری، ص 53.

12- "حنیش دانشجویی، ارنست مندل" زمان نو، شماره 1، ص 29.

13- در شهر ما کفتربازی بود که به وسیله کبوترانش سعی می‌کرد کبوتر غریبه در آسمان شهرمان را بر بام خانه خود بنشانند و با ریختن ارزن، کبوتر ره گم کرده و گرسنه را به خیاط‌خانه‌ی خود بکشاند. سپس با حایل کردن دست خود بر روی چشمانش آرام آرام به کبوتر نزدیک می‌شد تا او را تصاحب کند. او خیال می‌کرد با پوشاندن چشم خود کبوتر هم او را نمی‌بیند. حالا رواج نظرات هالووی توسط رفیق روزبه حکایت کفتر باز شهر ما را به یاد می‌آورد.

14- سوژه‌ی انقلابی (در معرفی و نقد آرای جان هالووی) برگردان ح. ریاحی ص 22.